

پارانویا - نشانه‌ی جامعه‌ی بسته‌ی ۱. فرانسواروستان

۱۹ چه معنایی که به واژه‌ی پارانویا داده نشده است! معنی این کلمه آن قدر مبهم و پیچیده است که وقتی این مشکل رفتاری را مطرح می‌کنیم، مشکل بدانیم درباره‌ی چه حرف می‌زنیم. روزی خود را با ارجاع این کلمه به دنیای روان‌کاوی مشغول کرده بودم و به بررسی اش پرداختم. باید در آمریکا کنفرانسی می‌دادم و بنابراین وقتی به خاطر اختلاف ساعت، آخر شب تماس گرفتند که عنوان را بپرسند، من «چگونه می‌توان یک مبتلا به پارانویا را خندانند» را پیشنهاد دادم. این عنوان بعداً توسط ناشر من که آن را در لیست کنفرانس‌هایم پیدا کرده بود، اصلاح شد. اما متنی که در کتاب منتشر شد، تیتراژش تیتراژ خود من نبود: «چگونه می‌توان یک روان‌کاو را خندانند». آنچه من به آن حمله کردم، گرایش روان‌کاوان به داشتن قطعیت‌ها و تکیه کردن به یک نظریه مثل سیستم فکری فروید، وینیکت^۲ و ملانی کلین بود. این گونه واکنش و رفتار با ویژگی بنیادین روان‌کاوی در تقابل است و این اطمینان خاطر به در دست داشتن حقیقت، خصیصه‌ی اصلی پارانویاست. من اغلب جمله‌ای از نیچه را عنوان می‌کنم که می‌گوید: «این عدم قطعیت نیست که به جنون می‌انجامد، بلکه

خود قطعیت است.» اگر من چیزی را تأیید می‌کنم، این کار را بدون این اطمینان انجام می‌دهم که فردانظرم تحت تأثیر پرسش‌های دیگران عوض خواهد شد یا نه: «روش دیگری برای فکر کردن وجود ندارد، انعطاف ناپذیری و خشکی برای همه آسیب‌رسان است!»

خننده روش بسیار خوبی برای تغییر مسایل است، خنده‌ای که یک مبتلا به پارانوایا با انعطاف ناپذیری خودش به دست خواهد آورد، خنده‌ای که به شوخ طبعی تعریف شده توسط کیرکگار شبیه است و در تقابل با ریشخند و تمسخر قرار می‌گیرد. شوخ طبعی، همدلی خاصی را ابراز می‌کند، در حالی که خنده تمسخر آمیز از طرف کسی که مورد ریشخند قرار می‌گیرد پس زده می‌شود. یک جلسه روان درمان‌گری غالباً با خنده به پایان می‌رسد که این امکان را برای شخص فراهم می‌آورد تا از رنج‌ها و فلاکت‌هایش جدا شود. اما مبتلایان واقعی به پارانوایا نمی‌توانند بخندند. آن‌ها نگرانی زیادی دارند که اگر به وسیله قطعیت‌های شان حمایت نشوند، تلف شوند و از بین بروند.

اما مبتلایان واقعی به پارانوایا نمی‌توانند بخندند. آن‌ها نگرانی زیادی دارند که اگر به وسیله قطعیت‌های شان حمایت نشوند، تلف شوند و از بین بروند.

یک مبتلای واقعی به پارانوایا کسی است که خود را در خودش و یک سیستم شخصی محصور کرده است. به نظر او دیگران دشمن‌اند. بنابراین با آن‌ها درگیری پیدا می‌کند. او اهل تعامل نیست، وجود دیگران برایش اهمیتی ندارد و با جنگ و دعوا خودش را تعریف می‌کند. جنجال‌گری است که بی‌وقفه از خودش دفاع می‌کند و بنابراین دیگران را مورد حمله قرار می‌دهد.

۲۰



یک مبتلای واقعی به پارانویا کسی است که خود را در خودش و یک سیستم شخصی محصور کرده است. به نظر او دیگران دشمن اند، بنابراین با آنها درگیری پیدا می‌کند. او اهل تعامل نیست، وجود دیگران برایش اهمیتی ندارد و با جنگ و دعوا خودش را تعریف می‌کند. جنجال‌گری است که بی‌وقفه از خودش دفاع می‌کند و بنابراین دیگران را مورد حمله قرار می‌دهد. یکی از بهترین مثال‌های پارانویا، امپراتوری میلو است: در طی هزاره‌ها، چین باستان مدعی بود که تمدن‌های دیگر هیچ چیزی ندارند که او از آن‌ها بگیرد. توسعه‌طلبی چین کاملاً جدید است، ولی چینی‌ها همیشه این قطعیت را دارند که تمدن آنها تنها تمدنی است که پیش برنده بشریت است و حالا در عین حال می‌خواهند از غرب و پیشرفت‌های تکنولوژیک و اقتصادی‌اش الگو بگیرند. این البته پارانویا به معنای بالینی کلمه نیست، اما برای این روند اسم دیگری هم نمی‌توان پیشنهاد داد.

در چین همیشه دو سنت در کنار هم بوده‌اند: سنت امپراتورها و سنت شاعران و نقاشان. قدرت امپراتوری همه چیز را از طریق شبکه کارگزاران و وزیران متمرکز می‌کند که همه مسئولیت‌ها را می‌پذیرند، دست به اقدام می‌زنند و هدف کینه و انزجار قرار می‌گیرند، در حالی که امپراتور در ظاهر از هرگونه اعمال نفوذ کلی کناره‌گیری می‌کند. متفکرانی مثل چوانگ تسه هم همین رویه کناره‌گیری را در پیش گرفته‌اند؛ می‌گذارند مسائل اتفاق بیفتند تا این امکان فراهم شود که از آن‌ها الهام بگیرند. برای رسیدن به کمال زندگی باید خود را در دنیایی که دائماً در حال تغییر است، غوطه‌ور کرد.

قدرت امپراتوری همه چیز را تحت نظارت و در اختیار خود دارد، آزاد مردان را که شاعرانند در خفقان می‌گذارد و شاعران پذیرای همه چیزند. اینها به نوعی دو فرآیند یکسانند، اما در روش عملکرد و تأثیرات شان در مقابل هم قرار می‌گیرند. یکی از آن‌ها می‌تواند به عنوان مبتلا به پارانویا تعریف شود، اما دیگری با ذهنیت باز در برخورد با جهان که گمان نمی‌کند مرکز آن است، در وضعیتی متقابل قرار می‌گیرد.

خالق کسی است که رفتارش بر بستر نوعی عدم قطعیت شکل می گیرد. برای مثال وقتی «میشو» رامی خوانیم، نمی دانیم چیزی که او نوشته، از کجایم آید. او هیچ چیز را اثبات نمی کند و همه چیز را با زبانی در نهایت شکنندگی و همواره نامطمئن بیان می کند. لحظه آفرینش با نهایت قدرت و توانایی یا خود را مطرح کردن توأم نیست: لحظه نیستی است، جایی که هنرمند موجودیت خود را از دست می دهد. خود را خارج از هیاهو و خشم معمول قرار می دهد تا شنونده صداهایی باشد که برای او الهام بخش آفرینش است.

وقتی ویولونیستی به بتهوون شکایت کرده بود که نمی تواند قطعه خود را بنوازد، آهنگساز پاسخ داد: «روی سخنم با خدا بود!». بعد از چنین صحبتی، او چگونه می توانست این نگرانی و دغدغه را داشته باشد که راهی را برای قابل درک شدن موسیقی اش به مخاطب پیشنهاد دهد! وقتی آراگون در خیابان ها می گشت، به کتاب فروشی ها می رفت و می پرسید که چرا کتاب های او در ویرتین نیست: این از پارانوویا نبود، اما خودخواهی رقت آوری است. ولی به این هم باید توجه داشت که وقتی می نوشت، از این من سرشار از تکبر و خودپسندی رها می شد. فاکتر هم جنبه هایی از خودپسندی داشت. اما تأثیرگذار و محبوب همه است! آثار او درباره فجایع غلو می کند، اما همواره در چهارچوب انسانی قرار می گیرد و حامل هیچ قضاوتی نیست: کاملاً ضد پارانوویایی است.

تمام این خالقان به فکر چاپ شدن اثرشان یا اجرای آن نبودند. آن ها به هر حال اثر خود را خلق می کردند و اگر شرایط مهیا نبود، کار دیگری انجام می دادند. من اهمیتی را که بعضی به موفقیت می دهند با عنوان پارانوویا توصیف نمی کنم. این واژه زیاد از حد زیبا برای مبتکران حقیری است که تجارت می کنند و به فکر سود و زیان اند. این تأثیر یک جامعه مادی و سودگرا است تا یک جامعه پارانوویایی. من احساس نمی کنم که دنیای ما در پارانوویا غرق شود، پارانوویایی های بزرگ از صحنه سیاست کنار رفته اند. دیگر بزرگان متفکر نداریم. بیشتر احساس نوعی شکنندگی می کنم. اما جنبه ای از رفتار پارانوویایی

که به صورت وسواس فکری مداومی بروز می کند، روی ترس بنا شده است. این نشانه جامعه بسته است که خود را محصور می کند، در حالی که برای حضور کامل در عرصه وجود، باید در جریان نیروهای زندگی قرار داشت. باید اجازه دهیم تا هماهنگی که پیش از این وجود داشته بیاید تا از ترس نابودی، جدا شویم. ♦♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

* فرانسوا روستان با انتشار چگونه می توان یک مبتلا به پارانوئیا را بخنداند در سال ۱۹۹۶، تجربه روان کاوی را که گاهی خیلی از خود مطمئن بود، مورد پرسش قرار داد. حالا ما از دیدگاه او درباره پارانوئیا می پرسیم.

* فرانسوا روستان فیلسوف و روان کاو است. پیش از این روان درمان گری اش را در حوزه «خواب مصنوعی» (هیپنوتیزم) متمرکز کرده بود. چگونه می توان یک مبتلا به پارانوئیا را بخنداند، (۱۹۹۶) و پایان بخشی از آه و ناله (۲۰۰۰) از جمله آثار اوست. آخرین اثر منتشر نشده اش هم هگل، جاذبه جسمانی است.

1. François Roustang, Le Signe D'une Société Qui Se Ferme , Alette Armel.
2. Winnicotte.
3. Melanie Klein.

THIS IS THE WAY THE WORLD TURNS

